

تاریخ فلسفه

تأملات دکارت ۲ ۳۳

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، بیایید سر اصل مطلب برویم. امروز بعد از ظهر، به تأملات ۳ و ۴ دکارت می‌پردازیم که همانطور که می‌بینید، من آنها را «دکارت در باب خدا و عقل انسان» نامگذاری کرده‌ام. در واقع، از تأمل دوم با دو نتیجه‌گیری بیرون می‌آییم.

یکی اینکه من وجود دارم، یک موجود متفکر، و دیگری، که در واقع نتیجه‌ی آن است، این است که به عنوان یک موجود متفکر، انواع ایده‌ها، از جمله ایده‌ی خدا را دارم. حال، اگر اینطور باشد، که ما آن دو نتیجه را داریم، در واقع، دو مقدمه‌ی ممکن برای استدلال برای هر چیز دیگری، مانند وجود خدا، داریم. ما هنوز هیچ مقدمه‌ای نداریم که در مورد وجود جهان مادی یا هدفمندی منظم طبیعت، قطعی باشد.

هنوز هیچ امکانی برای استدلال‌های کیهان‌شناختی یا غایت‌شناختی برای وجود خدا وجود ندارد. تنها چیزی که او باید با آن کار کند وجود خودش به عنوان یک موجود متفکر و ایده‌هایی است که به آنها فکر می‌کند. و با این حال، او همین را کافی می‌داند.

او با بررسی انواع مختلف ایده‌هایی که ما داریم شروع می‌کند. و سه نوع از این ایده‌ها وجود دارد. برخی از آنها را ذاتی می‌نامد، هرچند، همانطور که خواهیم دید، آنها به معنای افلاطونی وجود قبلی، کاملاً ذاتی نیستند.

آنها ذاتی هستند، به این معنا که ایده‌های واضح و متمایز ذاتی، ذاتی ما هستند و خود به خود به وجود می‌آیند. ایده‌های دیگری نیز وجود دارند که اکتسابی هستند و می‌توانید این مفهوم را از اصطلاح اکتسابی بودن آنها دریافت کنید. آنها از علل خارجی به شما می‌رسند.

ایده‌هایی که از جانب ما غیرارادی هستند. آنها مستقل از اراده من هستند، ایده‌های غیرارادی. آنها ایده‌هایی هستند که طبیعت به ما آموخته است.

این هم روش دیگری است که او مطرح می‌کند. یعنی، در جریان تجربه، ما این ایده‌ها را ظاهراً به دلیل علل بیرونی و اکتسابی به دست می‌آوریم. و سپس ایده‌های دیگری وجود دارند که ساختگی هستند، ایده‌هایی که من علت آنها هستم، و من، در آن مورد، ایده‌های ارادی، مانند ایده من از یک زرافه پری با بال‌های پروانه، که من آنها را از انواع ایده‌های دیگر کنار هم می‌گذارم.

می‌بینی؟ بنابراین، سه نوع ایده وجود دارد، و در واقع، در این فصل در مورد وجود خدا، کاری که او می‌خواهد انجام دهد این است که استدلال کند ایده خدا یک ایده ساختگی نیست، که من باعث آن باشم. این ایده نسبتاً غیرارادی است. بنابراین، ساختگی نیست.

و دوم، او استدلال خواهد کرد که ایده خدا صرفاً اکتسابی نیست. به معنای عادی، متمایز است زیرا ایده خدا کامل‌ترین نوع واقعیت عینی را در خود دارد. بنابراین، دو مورد اول از این سه نقطه شروع برای استدلال وجود خدا مربوط به ایده خداست.

باشه؟ و سومی مربوط به وجود خودش به عنوان یک موجود متفکر است. بنابراین، او قرار است از هر دو نتیجه‌ای که از مراقبه ناشی می‌شوند، استفاده کند. واضح است؟ باشه.

حالا، اجازه دهید ابتدا روی آنچه او در مورد ایده خدا می‌گوید تمرکز کنم. او می‌گوید در میان ایده‌های مختلف من، ایده‌های مربوط به حیوانات و انواع چیزها، ایده خدا از جهاتی متمایز به نظر می‌رسد. حال چون او ادعا می‌کند که ایده خدا یک واقعیت عینی در مورد آن دارد، خب، این یک ایده بسیار واقع‌بینانه است، باید تعریف کند که این ایده چیست.

هیچ ایده مبهم و تعریف‌نشده‌ای نمی‌تواند چنین واقعیت عینی داشته باشد. در واقع، به نظر می‌رسد که او وضوح و تمایز را یکی می‌داند. آن معیار قدیمی برای یک مفهوم شهودی را به خاطر دارید؟ به نظر می‌رسد که او وضوح و تمایز را با واقعیت عینی یک ایده یکی می‌داند.

خب؟ حالا توجه کنید که او با استفاده از عبارت واقعیت عینی، در مورد کیفیت ایده صحبت می‌کند، نه اینکه ایده درباره چیست، زیرا در نظریه بازنمایی دانش، این ایده است که موضوع بی‌واسطه تفکر است. ما به ایده‌هایمان فکر می‌کنیم و از آنها برای اشاره به چیزهای خارجی استفاده می‌کنیم. بنابراین، این ایده است که واقعیت عینی دارد.

چیزهای بیرونی باید حداقل به اندازه‌ی ایده‌ی واقعیت عینی، واقعیت صوری داشته باشند، که به عبارت دیگر می‌توان گفت علت یک ایده باید حداقل به اندازه‌ی معلول آن باشد. آیا متوجه این شباهت‌ها می‌شوید؟ می‌بینید، ایده، معلول چیزی است که توسط چیزی ایجاد شده است. ایده‌ی خدا، واقعیت عینی زیادی دارد، بسیار واضح، بسیار متمایز و بسیار متمایز.

بنابراین، علت این ایده باید حداقل به اندازه واقعیت صوری، یعنی واقعیت بیرونی، در ذات چیزها، از واقعیت برخوردار باشد. و این نحوه صحبت در مورد واقعیت صوری باید به بزرگی واقعیت عینی باشد، به این معنی است که علت باید حداقل به بزرگی معلول باشد. و اگر مانند دیروز از خود می‌پرسید که او این «ایده علت و معلول را از کجا آورده است، پاسخ او به سادگی این است»: طبیعت به ما می‌آموزد.

و شما آن عبارت را در این فصل خواهید یافت. طبیعت به ما می‌آموزد که واقعیت صوری باید به بزرگی واقعیت عینی باشد. حال، اگر طبیعت این را به ما می‌آموزد، پس ایده علت و معلول یک ایده عارضی است.

این ایده‌ای است که ما در جریان تجربه می‌آموزیم. ایده‌ای که ناشی از تجربه ما از چیزهای بیرونی است. اینکه علت حداقل به اندازه معلول بزرگ است.

این یک ایده‌ی اکتسابی است. اما با فرض آن رابطه‌ی علت و معلولی، واقعیت صوری و رابطه‌ی واقعیت عینی، در پرتو آن طبیعت، چیزهای خاصی شروع به دنبال کردن می‌کنند. حال، اگر به گلچین صفحه‌ی ۳۸ نگاهی بیندازید، ما سیر فکری را دنبال خواهیم کرد و چون در ابتدا کمی مبهم است، اجازه دهید نکات برجسته را انتخاب کنم.

فکر می‌کنم قبل از اینکه چیزی از این را در این تأملات بفهمم، باید بارها و بارها آن را خوانده باشم. در پایین ستون اول صفحه ۳۸، او ایده خدا را تعریف می‌کند. ایده‌ای که من با آن خدا را تصور می‌کنم.

حاکم مطلق، ابدی، نامتناهی، تغییرناپذیر، دانای کل، قادر مطلق، خالق همه چیزهایی که خارج از خودش هستند، بیرون از خودش. خب، این یک مفهوم کاملاً تعریف شده از یک موجود خدا باور است، می‌بینید ابدی، نامتناهی، جاودانه، حاکم مطلق، دانای کل، قادر مطلق، خالق همه چیزهایی که خارج از خودش هستند.

من می‌گویم، این قطعاً در خود واقعیت عینی‌تری نسبت به ایده‌هایی که با آنها جوهرهای محدود نمایش داده می‌شوند، دارد. تمایز اصلی، تصور یک موجود نامحدود با توجه به آن ویژگی‌ها است. و با نور طبیعی نور طبیعت، آشکار می‌شود که باید به همان اندازه که در معلول واقعیت وجود دارد، در علت فاعلی و تام نیز واقعیت وجود داشته باشد.

زیرا معلول از کجا می‌تواند واقعیت خود را بگیرد اگر نه از علتش؟ و غیره. سپس، در انتهای ۳۹، او این خط فکری فوری را خلاصه می‌کند تا خلاصه کند که از همه اینها چه نتیجه‌ای باید بگیریم. این است

اگر واقعیت عینی یا کمال هر یک از ایده‌های من به گونه‌ای باشد که به وضوح مرا متقاعد کند که همین واقعیت نه به طور رسمی و نه به طور برجسته در من وجود دارد، و اگر، همانطور که از این نتیجه می‌شود من خودم نمی‌توانم علت آن باشم، پس نتیجه‌ی ضروری این است که من در جهان تنها نیستم. آن خود-انگاری که دفعه‌ی قبل در موردش صحبت کردیم، آن خود-انگاری، یعنی من و فقط من وجود دارم، نادرست است. در کنار من موجود دیگری وجود دارد که به عنوان علت آن ایده‌ی یک موجود کامل وجود دارد

خب، در میان ایده‌های من، به جز ایده‌ای که نمایانگر خودم است، که در اینجا هیچ مشکلی نمی‌تواند وجود داشته باشد، ما قبلاً این را حل کرده‌ایم که ایده‌ای وجود دارد که نمایانگر خداست. و او دوباره روی مفهوم خدا تمرکز می‌کند. بنابراین، بسیار خوب، تا اینجا، کاری که او انجام می‌دهد، تنظیم دستگاه منطقی است که قرار است از آن استفاده کند

مفهوم واقعیت عینی در مقابل واقعیت صوری، رابطه علت و معلولی که نشان می‌دهد او قرار است با آن به کجا برود. خب، در اواسط صفحه ۴۰، ستون دوم، خب، پاراگراف میانی صفحه ۴۰، ستون دوم، او به ایده خدا می‌رسد، دوباره با نام خدا تعریف می‌کند، من یک جوهر، نامتناهی، ابدی، تغییرناپذیر، مستقل، دانای کل، قادر مطلق را می‌فهمم که من، خودم، و هر چیز دیگری که وجود دارد، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، توسط آن خلق شده‌ام. بسیار خوب، اساساً همان تعریف

اما این ویژگی‌ها آنقدر بزرگ و عالی هستند که هر چه بیشتر آنها را بررسی می‌کنم، کمتر متقاعد می‌شوم که ایده‌ای که از آنها دارم، منشأ خود را فقط مدیون خودم هستم. حالا، می‌بینید، او اینجا می‌گوید که ایده‌ای که من از خدا دارم، غیرارادی است. من علت آن نیستم

کاملاً ضروری است که نتیجه بگیریم خدا وجود دارد. زیرا اگرچه ایده جوهر در ذهن من است، به این دلیل که من، خودم، یک جوهر هستم، نباید ایده یک جوهر نامتناهی را داشته باشم، زیرا من یک موجود محدود هستم. مگر اینکه آن ایده یک جوهر نامتناهی توسط یک جوهر در واقعیت نامتناهی به من داده شود. می‌بینید، علت باید حداقل به بزرگی معلول باشد

بسیار خوب، و او ادامه می‌دهد، اولین پاراگراف کامل در مورد ۴۱، تا از این ایده به عنوان ایده‌ای بسیار واضح و متمایز صحبت کند. ابتدای پاراگراف بعدی، ایده‌ی موجودی فوق‌العاده کامل و نامتناهی در بالاترین درجه‌ی حقیقت است. در انتهای ستون دوم ۴۱، خدا در واقع نامتناهی است، به طوری که هیچ چیز نمی‌تواند به کمال او اضافه شود

از همه نظر عالی. و او می‌پرسد که چطور خودش، سپس در صفحه ۴۲ می‌پرسد که چطور خودش، به عنوان یک موجود محدود، اصلاً می‌تواند وجود داشته باشد. چطور من، یک موجود محدود، می‌توانم به یک موجود نامحدود فکر کنم؟ اگر خدایی وجود ندارد، چطور چنین چیزی ممکن است؟ بنابراین، برای اینکه من بتوانم به آن فکر کنم، باید خدایی وجود داشته باشد که باعث وجود من شود و بتوانم به آن فکر کنم

بنابراین او این سه مفهوم را مطرح می‌کند. اول اینکه ایده خدا کامل‌ترین درجه واقعیت عینی، وضوح و تمایز را دارد. این ایده یک موجود نامتناهی است.

او این تشخیص را مطرح می‌کند که ایده خدا از جانب انسان غیرارادی است. من نمی‌توانستم خودم باعث آن شده باشم. و سوم، وجود خود موجود متفکر

ذهن نیاز به توضیح دارد. و بنابراین، نتیجه‌گیری او در پایین ستون دوم از ۴۳ مورد آمده است. خب، پایین ستون دوم.

او فقط والدینش را به عنوان علت حذف کرده است. بنابراین، پاراگرافی که در نیمه دوم ستون ۴۳ به پایان می‌رسد، لازم است از این نتیجه گرفته شود که من ایده کامل بودن مطلق خدا را دارم و دارم، که وجود او به وضوح نشان داده شده است. او ادامه می‌دهد، من آن را از حواس استخراج نکرده‌ام

. یعنی، تصادفی نیست. صرفاً ساخته و پرداخته ذهن من نیست. ساختگی و تصنعی نیست

، در نتیجه، این احتمال وجود دارد که این ایده ذاتی باشد، همانطور که ایده خودم ذاتی است. در حقیقت جای تعجب نیست که خداوند، در خلقت من، این ایده را در من کاشته است تا به نوعی نشان هنرمندی باشد که بر اثرش نقش بسته است. همیشه لازم نیست که این نشان با خود اثر متفاوت باشد، اما تنها با توجه به اینکه خداوند خالق من است، بسیار محتمل است که او به نوعی مرا بر اساس تصویر و شباهت خود ساخته باشد و من این شباهت را که ایده خدا در آن نهفته است، با همان قوه‌ای که خودم را درک می‌کنم، درک می‌کنم.

بله، با درک خودم به عنوان یک موجود متفکر محدود، همانطور که می‌بینید، تصویری از موجود متفکر نامحدود پیدا می‌کنم: خدا. معلول گواه علت است

بنابراین وقتی خودم را موضوع تأمل قرار می‌دهم، نه تنها درمی‌یابم که موجودی ناقص و وابسته هستم که بی‌وقفه در آرزوی چیزی بهتر و بزرگتر است، بلکه به همین ترتیب مطمئن می‌شوم که کسی که به او وابسته‌ام، صاحب تمام خوبی‌هایی است که من در آرزویشان هستم، و بنابراین او خداست. تمام قوت استدلال در این است که من درک می‌کنم که اگر خدا در واقعیت وجود نداشت، نمی‌توانستم چنین ماهیتی داشته باشم و با این حال ایده خدا را در ذهن خود داشته باشم. همین خدا که ایده‌اش در ذهن من است، با تمام این کمالات والا که ذهن ممکن است تصویری جزئی از آنها داشته باشد، اما قادر به درک کامل آنها نباشد، کاملاً برتر از هر نقصی است.

بنابراین به اندازه کافی آشکار می‌شود که او نمی‌تواند فریبکار باشد، زیرا این حکم نور طبیعی است که همه فریب‌ها و نیرنگ‌ها از نوعی نقص سرچشمه می‌گیرند. و بنابراین، نتیجه‌گیری او صرفاً این نیست که خدا وجود دارد، خالق اوست، و بنابراین علت ایده خدا است، بلکه این است که خدایی که وجود دارد، موجودی کامل است که فریب نمی‌دهد، نمی‌تواند فریبکار باشد. و در آن عبارت آخر، او ادعای دیگری اضافه کرده است که چهارمین مراقبه به آن بستگی دارد.

، به دلیل فرضیه‌ای که بخشی از ملاحظات شکاکانه اولیه در مراقبه اول است، به این بستگی خواهد داشت اینکه شاید خدا ما را فریب می‌دهد، یا یک موجود بدخواه ما را فریب می‌دهد، می‌بینید؟ بنابراین اگر خدا خالق ماست، باید کاملاً مطمئن باشیم که خدا با خلق ما به روشی که خودش آفریده، ما را فریب نمی‌دهد. اما اگر خدا از هر نظر کاملاً بی‌نقص باشد، فریب نمی‌دهد.

بنابراین قوای ذهنی ما فریبنده نیستند. و خط فکری در مراقبه چهارم، این مضمون را در برخورد با مسئله خطا بسط می‌دهد. خب، بسیار خب، از استدلال وجود خدا فاصله بگیرید و لحظه‌ای به آن نگاه کنید.

فکر می‌کنم ساده‌ترین راه برای نامگذاری آن این است که بگوییم این یک استدلال علت و معلولی برای وجود خداست. یک استدلال علت و معلولی. من گفتم که این یک استدلال کیهان‌شناختی نیست.

از کیهان، کیهان فیزیکی، شروع نمی‌شود. این یک استدلال غایت‌شناختی نیست که از طراحی منظم کیهان شروع شود، مانند کاری که توماس آکویناس انجام داد. اما همچنان یک استدلال علت و معلولی است.

معلول، وجود یک ذهن و تصور آن از خداست. تصور از آن. استدلال از آن.

این یک استدلال هستی‌شناختی نیست، استدلالی که در مورد آنسلم با تلاش برای تحلیل ایده خدا و نشان دادن اینکه انکار وجود خدا یک تناقض منطقی است، ادامه یافت. این چیزی نیست که در اینجا مطرح است. اما دکارت، در تأمل ۵، یک استدلال هستی‌شناختی را بسط می‌دهد.

باشه؟ اما هنوز نه. پس برهان وجودی تأمل ۵ را با برهان علی تأمل ۳ اشتباه نگیرید. متوجه تفاوت شدید؟ خب، اگر از خودتان پرسید که چرا او برهان وجودی را تا تأمل ۵ کنار گذاشته، چرا کل ماجرا را یکجا در تأمل ۳ بررسی نمی‌کند؟ پاسخ این است که او مقدمات منطقی کافی ندارد. اینکه او سعی می‌کند این کار را به این روش قیاسی و سیستماتیک انجام دهد.

زیرا برای انجام یک استدلال هستی‌شناختی، او باید مطمئن باشد که آنچه عقل انسان به عنوان ضرورت منطقی حکم می‌کند، منطقاً ضروری است. نه ضرورت علی، بلکه ضرورت منطقی. بنابراین اگر می‌خواهید در شکل‌گیری یک استدلال هستی‌شناختی به منطق درونی مفهوم خدا نگاه کنید، باید به قوانینی که بر عقل انسان حاکم است، اعتماد داشته باشید.

و این همان چیزی است که در مراقبه ۴ در انتظار اوست. بنابراین او نمی‌تواند تا زمانی که مراقبه ۴ را انجام نداده است، به هستی‌شناسی بپردازد. نظر؟ سوال؟ آیا خط فکری را دنبال کردید یا می‌خواهید دوباره آن را تکرار کنید؟ بله. سوال خوبی است. زیرا استعاره نور و روشنایی، بله، استعاره نور و روشنایی چیزی است که از افلاطون به بعد با آن مواجه بوده‌ایم.

می‌بینید. به نظر من، در سنت مسیحی، این امر به وضوح با آگوستین آغاز می‌شود، جایی که روشنگری، نور لوگوس الهی است که ذهن انسان را روشن می‌کند تا عقل‌ها، آن حقایق ابدی، افکار را ببیند. با این حال، به نظر می‌رسد که آن مفهوم لوگوس که ذهن را روشن می‌کند، در قرون وسطی در دو جهت متفاوت حرکت می‌کند.

یکی، بدیهی است که در سنت آگوستینی است، که همانطور که اشاره کردم، در افرادی مانند بوناونتورا ظاهر می‌شود که از روشن شدن ذهن توسط لوگوس صحبت می‌کنند، نه از معرفت‌شناسی ارسطویی. یادتان هست؟ از سوی دیگر، در حالی که آکویناس از آموزه لوگوس آگوستین بر اساس مثال پردازی آگوستین، یعنی ایده‌های کهن‌الگویی در ذهن خدا، الهام می‌گیرد، آکویناس از روشن شدن ذهن انسان توسط لوگوس الهی صحبت نمی‌کند، بلکه به جای آن از نور عقل صحبت می‌کند. نور عقل.

نور، اگر دوست دارید، نور عقل طبیعی. حال، تفاوت ظریف است زیرا مفهوم روشنگری آگوستین فقط روشن کردن ذهن مؤمنان به روشی که در الهیات مطرح می‌شود نیست، بلکه این مفهوم در فصل اول یوحنا

وجود دارد که لوگوس هر کسی را که به جهان می‌آید روشن می‌کند. به عبارت دیگر، دانش عمومی بشر از کلیات به دلیل نوری که لوگوس می‌تاباند، امکان‌پذیر است. در ذهن انسان

او صرفاً در مورد روشن کردن ذهن با توجه به آموزه‌های کتاب مقدس صحبت نمی‌کند. بنابراین، این روشن کردن ظرفیت‌های طبیعی ذهن است. خب، اینجا در آکویناس، می‌بینید که این ظرفیت طبیعی است که نور را می‌تاباند.

نه نوری بر ظرفیت‌های طبیعی، بلکه ظرفیت‌های طبیعی نور می‌تاباند. حداقل، در آثار آکویناس اینطور به نظر می‌رسد، اما وقتی به دکارت می‌رسیم، فکر می‌کنم صراحتاً همینطور است. نور عقل

نور طبیعی عقل. نور طبیعت، می‌بینید. و این همان مفهومی است که زیربنای روشنگری قرن هجدهم را تشکیل می‌دهد.

خدا گفت، بگذار نیوتن باشد، و همه چیز نور شد. نور از کجا آمد؟ استدلال علمی نیوتن. بنابراین فکر می‌کنم این سوال خوبی است.

این تمایزی بین سنت آگوستینی و سنت دکارتی قائل می‌شود. بله، بله. بنابراین حتی در عمق شک، ذهن در تاریکی نیست، اما اوه، می‌بینم، حتی در عمق شک، من باید وجود داشته باشم.

در تاریکی نوری هست. می‌دونی، چرا از استعاره بصری یک ایده واضح و مشخص استفاده می‌کنه؟ می‌بینی. خب، باید به نوری تو ذهن باشه تا واضح و مشخص باشه.

به نظر می‌رسد، شاید من به نوعی آن را به درستی نمی‌فهمم، اگر شناخت ما از خدا به توانایی ما در تفکر در مورد این ایده‌ها وابسته باشد، پس به نظر می‌رسد که ایده خدا وابسته به توانایی ما در تفکر است. خب، بله، اما خب که چه؟ منظورم این است که آیا کسی می‌تواند ایده‌ای از خدا داشته باشد اگر در مورد ایده‌ها فکر نکند؟ به همین دلیل است که سگ‌ها ایده‌ای از خدا ندارند. آنها در مورد ایده‌ها فکر نمی‌کنند.

شاید آنها تصاویر حسی داشته باشند، اما نه ایده‌های انتزاعی. آیا ایده خدا صرفاً ذهنی است؟ بله، و این دقیقاً همان چیزی است که مارکس و فروید و دیگران می‌گویند. اما نکته این است که یک ایده در ذهن وجود دارد.

سوال این نیست که آیا این ایده در ذهن وجود دارد یا خیر. این یک تکرار مکررات است. سوال این است که آیا این ایده صادق است یا خیر، آیا در واقعیت چیزی مشابه با ایده در ذهن وجود دارد یا خیر.

بنابراین این واقعاً اثبات وجود خدا نیست. در واقع، اثباتی برای وجود خداست. نه، نه، ایده خدا چیزی است که داده شده است.

او گفت، من این ایده را دارم. سوال این است که از کجا آن را گرفته‌ام؟ می‌بینید؟ او این واقعیت را که می‌تواند داستان تخیلی خودش باشد، حذف می‌کند، که یعنی به فروید نه می‌گوید. این فرافکنی عقده ادیب من نیست.

می‌بینی؟ این چیزی نیست که من از خودم ساخته باشم. او می‌گوید که این تصادفی نیست. این چیزی نیست که در اثر عوامل مختلف دیگری که در تجربه من وجود داشته، ایجاد شده باشد.

بنابراین از این نظر، این شبیه ایده‌ی یک بدن فیزیکی که من دیده‌ام نیست. نه، به نظر می‌رسد که باید ذاتی باشد. یک ایده‌ی ذاتی بسیار واضح و متمایز است.

می‌بینی؟ این ایده‌ی یک موجود بی‌نهایت خیلی بزرگه. این چه نوع علتی داره؟ خب، علت باید حداقل به بزرگی معلول باشه. باید دقیقاً همون نوع موجودی باشه که من ازش ایده داشتم.

حالا، شاید شما فکر کنید که این استدلال خیلی ساده است، و یک جای کار ایراد دارد. من فکر می‌کنم ایراد دارد. دارد. فکر می‌کنم ایراد دارد.

به راحتی به مشکل، حداقل در سطح یک علامت، اشاره کنید. یعنی اینکه اگرچه او ایده‌ای از یک موجود بی‌نهایت و کامل دارد، اما ایده کاملی از یک موجود بی‌نهایت و کامل ندارد. بنابراین این ایده، بزرگترین ایده ممکن نیست.

بنابراین علت هم لزوماً نباید آن باشد. می‌بینید، این نشانه‌ی آن است. ممکن است برسید، خب، پس چرا او این نکته را از دست می‌دهد؟ و من فکر می‌کنم نکته این است که او درک کافی از عوامل دخیل در توسعه‌ی ایده‌های انسانی، از جمله ایده‌ی بی‌نهایت، ندارد.

می‌بینی؟ و چرا اینطور است؟ خب، من فکر می‌کنم چون سنتی از دوران باستان و قرون وسطی وجود دارد، مفهوم بی‌نهایت غیرقابل تصور است. چیزی است که ذهن انسان نمی‌تواند آن را درک کند: مفهوم بی‌نهایت. با این حال، من در اینجا تصویری از یک موجود بی‌نهایت دارم.

در ریاضیات جدیدتر، بله، تلاش‌هایی برای مفهوم‌سازی مفهوم بی‌نهایت و چگونگی توسعه آن صورت گرفته است. ساده‌ترین راه برای توضیح چگونگی رسیدن به مفهوم بی‌نهایت این است که بگوییم، خب، شما ایده‌ای از یک چیز بزرگ دارید، و اگر بخواهید، به برون‌یابی و برون‌یابی بیشتر فکر می‌کنید. و تا آخر ادامه دهید.

و چیزی که به دست می‌آید مفهوم بی‌نهایت است. بنابراین می‌توانید مفهوم بی‌نهایت را توضیح دهید. نه، اما من فکر می‌کنم که از نظر معرفت‌شناسی او، مشکل اساسی این است که این معیار، این معیار شهودی برای حقیقت، وضوح و تمایز، چندان قابل اعتماد نیست.

دوستی دارم که قبلاً می‌گفت تنها پاسخی که باید به کسی داد که می‌گوید این ایده کاملاً واضح و مشخص است این است که، خب، می‌ترسم برای من اینطور نباشد. یا اینکه، خب، فقط صبر کن تا حرفم با تو تمام شود. می‌بینی؟

وجود دارد که مسئله‌ای درجه‌ای است، و ممکن است فکر کنیم چیزی را روی کاغذی که نوشته‌ایم یا آزمایشی که نوشته‌ایم کاملاً واضح نوشته‌ایم، و بعد وقتی برمی‌گردیم، متوجه می‌شویم که آن را واضح نداریم. می‌دانید، مثالی از تجربه. بنابراین فکر می‌کنم مشکل همین جاست.

اما می‌توانید ببینید که او چه می‌کند، و چیزی که من در این برهه سعی دارم بیشتر در آن تأکید کنم، روش اوست. محدودیت‌های این روش بنیادگرایانه چیزی است که ما با آشکار شدن خط فکری کشف می‌کنیم. دیوید؟ خب، او به یک پیش‌فرض در مورد قابل اعتماد بودن عقل انسان نیاز دارد.

یعنی، قابل اعتماد بودن عقل انسان در پیروی از قوانین منطقی که قابل اعتماد هستند. بله. این چیزی است که او به آن نیاز دارد.

بسیار خوب، و بلافاصله به یک ایراد اساسی می‌چسبید.